بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم كل وليك الحجه بن الحسن صلواتك عليه و علي آبائه في هذه الساعه و في كل ساعه وليا و حافظا و قائدا و ناصرا و دليلا و عينا حتي تسكنه ارضك توعا و تمتعه فيها طويلا

انشاء الله كه از ياران و ياوران و بلكه سرداران حضرت باشيم

تشكر مي كنيم از دوست بزرگوارمان آقاي ميريان كه با آيات قرآن واقعا جلسه را معطر مي كنند و آماده مي كنند كه انشاء الله وارد مباحثي كه مرحوم علامه از تفسير مي فرمايند بشويم. بحثي كه در خدمت دوستان بوديم هر چند بحث بسيار عميق، ريشه دار، و همانطوري كه از امام بزرگوار نقل كرديم مفتاح مفاتيح علومه و كليد اسرار است و باب الينفتح من الف باب است و از مصاديق تفكر ساعه خير من عبادته ستين سنه مي باشد هر چند اين بحث اين خصوصيات را امام فرمودند دارد و مرحوم علامه هم خصوصيات عظيمي را براي اين بحث مطرح كردند، كه حالا من جمله امام را اگر دوباره براي دوستان اين تكه اش را بخوانم ضرر ندارد كه امام رحمه الله عليه در تفسير و بيان اين قاعده لفظ وضع الفاظ براي ارواح معاني ايشان چند جمله فرمودند كه قسم خوردند ان تدبر فيه من مصاديق قوله عليه السلام تفكر ساعه خير من عبادته ستين سنه بعد مي فرمايد فانه مفتاح مفاتيح المعرفه و اصل اصول فهم الاسرار القرآنيه و من ثمرات ذلك التدبر كشف حقيقت الإنباء‌ والتعليم في انشئات والعواليم كه موضوع بحثشان در آن بحث، كتاب شريف مصباح الهدايه ايشان بوده كه اهميت اين قاعده كه وضع الفاظ براي ارواح معاني براي دوستان انشاء الله روشن باشد كه چقدر عظيم است اما از باب اين كه اين بحث به وزاني كه تفسير الميزان مختصر مطرح كرده و در مطاوي بحث و خود ابخاص مختلفي كه بعدها پيش مي آيد آنجا اين بحث را بيشتر به آن پرداخته ما هم سعي مي كنيم انشاء الله امروز جلسه آخري باشد كه به اين بحث عظيم بپردازيم و انشاء الله از جلسه آينده ادامه بحث را در خدمت دوستان باشيم عرض كرديم به خدمت دوستان كه مرحوم علامه بعد از اينكه بيان فرمودند كه با اين كه قرآن عربي مبين است با اينكه در مفهوم اغلاق ندارد و در غايت فصاحت و بلاغت است و اگر كسي بديهيات اوليه فهم را داشته باشد و آشنايي با لغت داشته باشد قرآن مفاهيمش هيچ اغلاقي براي او ندارد با اين دو نكته كه عرض كردم با اين حال مي بينيم كه اختلاف زيادي در برداشت از قرآن شده به طوري كه شايد به فرمايش ايشان فرمودند شايد فقط در لفظ لاإله الا الله و لفظ شهادت بر رسالت فقط اتفاق است و در بقيه برداشتها از قرآن اختلاف الي ماشاء الله است كه هيچ قابل حد و احصاء‌ نيست چطور مي شود اين عربي مبين كه در غايت فصاحت و بلاغت بيان شده و احتياج در بيان مفهوم آن و برداشت مفهومي آن فقط به بديهيات و آشنايي با لغت عرب است چطور اين همه اختلاف ايجاد شده ايشان مي فرمايد كه اختلافاتي كه ديگر ذكر شد متكلمين متصوفه، فلاسفه، صحابه و تابعين، محدثين به معناي عام كلمه كه برداشت از قول صحابه و حتي ماديون كه مفسريني كه ماده را اصل و اساس مي دانند الي ماشاء الله ديگر در مسائل مختلف ايشان در مقدمه اينها را يكي يكي فرمودند كه هر يك براي اينكه تبيين بكنند تطبيق كردند به جاي تفسير يعني آنچه را كه داشتند، تطبيق كردند بر آيات قرآني و تحميل كردند به آنچه را كه مي دانستند بر آيات قرآن نه اينكه ببينند آيه قرآن چه مي فرمايد تا تصحيح كنند داشته هايشان را بر اساس فرمايشاتي كه در قرآن كريم وارد شده است ايشان فرمودند كه با آن مقدمه اي كه الان عرض كردم خدمتتان كه اين عربي مبين است و اين عربي مبين هيچ جاي اغلاق ندارد و در ؟؟؟ نهايت فصاحت و بلاغت است و احتياج دارد به بديهيات اوليه و آشنايي با لغت اين همه اختلاف برگشتش به چه چيزي است برگشتش به حقيقت مراد قرآن نسبت به مصاديق است چرا مصاديق و شناخت آن مصداقي كه قرآن مي خواهد اينقدر رهزن مي شود با اينكه مفهوم اينقدر آشكار است اين يك بحث جدي را مي طلبيد كه اين مقدمه را من عرض كنم كه مرحوم علامه مي فرمايند در جلد سوم يا دهم هر دو به نحوي آمده هر يك به طوري آمده اگر من الآن از جلد سوم را كه آوردم مقدمه را از جلد سوم عرض كنم تا ببينم كه ايشان در جلد سه اين بحث را چگونه تقرير مي كند در جلد سوم يك بحثي را دارد ايشان راجع به محكم و متشابه و بعد فصلي را منعقد كرده در جلد سوم به عنوان اينكه بحث پنجم ماهو السبب في الجتمال الكتاب علي المتشابه چرا قرآن كريم شامل متشابهات است و جرا بايد متشابه داشته باشد كه دلايل مختلفي را ذكر مي كند براي اينكه لازم است كتاب قرآن متشابهات داشته باشد كه هر يك سر جاي خود انسان اين را داشته باشد اما در انتهاي دليل سوم كه مي فرمايند كه در صفحه 59 مي فرمايند اين نكته را عرض مي كنم و به عنوان پرانتز عرض مي كنم چون ابتلايش زياد است ايشان مي فرمايد كه احكام و قوانين براي اين است كه انسان به حقايق راه پيدا كند لذا مقدمه اي است نسبت به حقايقي كه انسان بايد بدهد منتها مقدمه اي است كه دائما با اين ذي المقدمه همراه است و هيچ گاه جدايي ندارد و خود مصلحت سلوكيه هم دارد اين طريق و بعد مي فرمايد: يتفرع الهذا البيان نتيجه المهم هي ان القوانين اجتماعيه في الاسلام مقدمه لتكاليف العباديه مقصوده لاجلها پس قوانين اجتماعي در اسلام مقدمة تكاليف عباديه است و مقصوده لأجله تكاليف عباديه و التكاليف عباديه مقدمه للمعرفه بالله و بآياته اينها بحثش فلسفه دارد يعني ايشان از قرآن استفاده كرده و كليت مسئله را ثابت كرده انشاء الله در ذيل آيه يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا تضركم من ذل اذ اهدتيتم آنجا اين بحث را مفصل متعرض مي شود كه چرا قوانين اجتماعيه مقدمه تكاليف عباديه است و تكاليف عباديه مقدمه معرفت بالله است و بآياته فأن الاخلال او التحريف اوالتغيير في الاحكام اين از آن حرفهايي است كه امروز ناب است فأن الاخلال او التحريف او التغيير في الاحكام الاجتماعيه من الاسلام هر تغيير كوچكي و تحريفي در احكام اجتماعي اسلام يوجب فساد العبوديه و فساد العبوديه يؤدي الي بالاختلال امرالمعرفه ببينيد چقدر ارتباط تنگاتنگي ايجاد كرده كه ما نگوييم حالا يك گوشه احكام اجتماعي اگر سابيده شود يا اسلام در احكام اجتماعي احكامش خيلي عمل نشود به آن و كنار گذاشته شود در آن رابطه هاي عبادي تنها ايشان مي فرمايد گوشه احكام در روابط سابيده شود احكام عبودي زير سؤال مي رود كه حقيقت انسان را در رابطه با خدا تعيين مي كند و حقيقت عبودي انسان اگر زير سوال رود تمام اعتقادات و حقايق وجودي انسان زير سؤال ر فته و دنبال آن مي فرمايد اين را داشته باشيم انشاء الله يك تحفه اي باشد برايمان از علامه اين داخل پرانتز است و هذه النتيجه علي انها واضحه التفرح علي بيان سابق را كه داشتيم تؤيد التجربه ايضا تجربه را هم همين را تأكيد مي كند، فأنك حالا ايشان مي فرمايد كه تجربه را دارد بيان مي كند فانك اذا تعمله جريان الامر في طروق الفساد في شئون الدين الاسلامي بين هذه الامه و امأنت النظر في اگر دقت كنيد در آن حقايقي كه براي امت اسلامي در طول تاريخ پيش آمده يا در امتها پيش آمده فرقي ندارد اينجا مي فرمايد شئون دين الاسلامي بين هذه الامه، در كل نظام ديني منتها اسلام براي اينكه احكام اجتماعي آن قوي تر است و امأنت النظر في دقت كنيدكه من عين شرر و في عين ختم ببينيد از كجا شروع و در كجا ختم شد فساد از كجا شروع شد فساد در ايجاد اختلال در دين و نظام اسلامي از كجا شروع و به كجا ختم شد فجدت مي يابي ايشان خلاصه كرده چشمهايمان را تيز بين كنيم براي اينكه اين را به عنوان يك اصل اساسي قرار دهيم اگر كسي دنبال اين است كه منشأ فتنه را از كجا پيدا كند ايشان منشأ فتنه را معرفي مي كند اگر دقت كنيد كه اين فساد من عين شرر و في عين ختم فجدت ان الفتنه ابتدأت من الاجتماعيات، اول احكام اجتماعي را مورد هدف قرار مي دهد، خيلي مهم است اين بحث اول احكام اجتماعي را مورد هدف قرار مي دهد ثم توسطت في العباديات سپس پس از اينكه احكام اجتماعي خلل در آن ايجاد شد احكام عبادي را زير سؤال مي برد لذا اول مي آيند احكام اجتماعي را مورد خدشه و نقض قرار مي دهند و زير سؤال مي برند يا اسلام را نسبت به آن حساسيتش را كم نشان مي دهند تا اگر اين چقدر دشمن با دقت وارد مي شود چقدر تحليل دقيق دارد ببينيد ايشان رسوا مي كند مسئله را و دقت مي دهد به ما تيزبيني مي دهد كه اگر يك جايي دنبال رصد دشمن نيايم نگاه كنيم كه از اول بيايد در حقايق و معارف عقليه و در توحيد خدشه كند نه از اول نمي آيد آنجا خدشه ايجاد كند چرا؟ چون مي داند آنجا خدشه كردن با برهان و شهب ثاقب مي تواند جوابش داده شود لذا اول كجا مي آيد كه شهوب ثاقب آنجا ديده نشود و جاي شهب ثاقب در آنجا پيدا نباشد احكام اجتماعي اسلام است كه فتنه از آنجايي شروع مي شود كه مي گويد اين يك روال و سير است كه اين روال و سير را انسان بايد دقت كند كه از اينجا شروع مي شود، ثم توسطت في العباديات، بعد عباديات فرديه را تحت الشعاع قرار مي دهد سپس انتهت الي رفض المعارف، در انتها كشيده مي شود به اينكه انسان نسبت به معارف سست شود، يا اينكه معارف را هدف قرار دهد فقد ذكرناك في ما مر ان فتنه فتنه هميشه شروع مي شود باطباع المتشابهات فابتقاع تأويلها ولم يزل الأمر علي ذلك حتي اليوم امروز هم همين طور است كه از اينجا شروع مي شود يك بحث خيلي دقيقي بود كه با اينكه در پرانتز بود اما گفتم كه حواسمان به احكام اجتماعي اسلام دقيق باشد.

ايشان در ذيل اين فصلي كه عرض كردم چرا اسلام متشابهات بايد داشته باشد چرا كتاب، كتاب قرآن چرا متشابهات دارد مگر عربي مبين نيست مگر فصيح و بليغ نيست مگر تبيان لكل شيء نيست پس چرا متشابهات دارد دلايلي كه شمرده كه از جمله اين دلايلات مي فرمايد كه صفحه 60، سه مقدمه مي چيند يك نتيجه مي گيرد كه چرا متشابهات داشته باشد اين سه مقدمه كه مي چيند به بحث ما مرتبط مي شود مي فرمايد مقدمه اول: لما كانت عامه الناس لا يتجاوز فهمهم المحسوس عموم مردم از محسوس فهمشان بيشتر نيست ولا يرغي عقلهم الي ما فوق عالم الماده والطبيعه مردم بيش از عالم ماده و طبيعت نمي شناسند و كان من ارتقي فهمه منهم بالارتياضات العلميه الي الورود في ادراك المعاني و كليات القواعد القوانين آنهايي هم كه عبور كردند از مرتبه ماده و توانستند فهم دقيق تري از عالم داشته باشند آنها هم يختلف امره باختلاف وسائل التي يسرت له الورود في عالم المعاني و الكليات آنها هم الي ماشاء‌الله مراتب دارند و اختلاف بين آنها هست كان ذلك موجب لاختلاف الناس همين باعث شده كه مردم مختلف شوند در فهم معان الخارجه عن الحس و المحسوس هر فهمي كه از دايره حس و محسوس خارج باشد الي ماشاءالله اختلاف راجع برداشت از او و نظر راجع به او هست اختلاف شديد ذا ارض العريض الي مراتب المختلف هذا عرض لا ينكره الأحد اين يك مقدمه بحث از ماده كه يك كم رفت بالاتر از محسوس الي ماشاء الله نگاهها به آن مختلف مي شود چون مرتبه مردم در اين حد است و رفتن به آن مرتبه برايشان سخت و سنگين است. اين مقدمه، مقدمه دوم، ولا يمكن القاء‌ معن من المعاني الي الانسان الا من طريق معلوماته الذهنيه اين همه مقدمه دوم و خيلي دقيق است اگر مي خواهي چيزي را به كسي بفهماني بايد اين را از راهي كه مي داند وارد شوي و اين يك روش تربيتي دقيق است يعني در عيني كه دارد بيان يك مقدمه را مي كند بيان يك روش تربيتي را هم مي كند كه اگر مي خواهي با كسي رابطه برقرار كني بايد از آنچه كه مي داند شروع كني بايد از معلومات ذهنيه او شروع كني نقطه آغاز از آنجايي نيست كه شما مي دانيد نقطه آغاز آني است كه او مي داند و بايد از آنجا آغاز حركت باشد، و لا يمكن القاء‌ معن من المعاني الي انسان الا من طريق معلوماته الذهنيه التي تحيأت عنده في خلال حياته و عيشه در طول زندگي اش اينها را به دست آورده اين معلومات را، بايد نقطه آغاز را اينجا قرار دهي فان كان مأنوس بالحس اگر اين فقط حس را مي شناسد فمن طريق المحسوسات علي قدر ما رها عليك من مدارج الحس اين بايد در حدي باشد كه به حس بياري آن مفهوم را معنا را تا به اين بتواني القا كني مثال مي زند كما يمسل لذت النكاح لسبي بحلابت الحلوا مثل اين است كه نكاح چه لذتي دارد كه اگر بخواهند براي كودك توضيح دهند مي گويند به شيريني حلوا مي ماند چطور اين براي شما محسوس است اين مثل آن مي ماند اما از مثال تا ممثل چقدر فاصله است اما اين ديگر نزديكترين چيزي است كه مي تواند براي اين بشناسد و بيش از اين برايش آشنا نيست و ان كان اگر اين كسي بود كه تا به حال فقط حس را مي شناخت اما اگر ان كان نائل للمعان كليه فبما نار و علي قدر ما نار بايد از آنجا شروع كنيم كه اين مسائل غير محسوس را آشنا است و از آنجايي كه به آن رسيده و هذا ينال المعاني اما كساني كه مرتبه معقول را مي شناسد آيا مرتبه محسوس را از آن عبور كرده يا خير پس با اين مي توانيم از دو جا شروع كنيم يكي از مرتبه محسوس يكي از مرتبه معقول چون اين هر دو را طي كرده بعد از اين است مرتبه معقول لذا اين دست بازتر است براي آغاز سخن با اين و هذا ينال المعاني من البيان الحسي و العقلي معا بخلاف مأنوس بالحس كه فقط از حس مي شود شروع كرد اين مقدمه دوم مقدمه اول اين بود كه مردم فهمشان در حد محسوس است لذا در حقيقت اختلاف پيش مي آيد تا از محسوس عبور مي كني مقدمه دوم اين بود كه اگر ميخواهي با كسي تفهيم وتفهم انجام دهي بايد از معلومات ذهني او شروع كني آنجايي كه اوست از آنجا بايد آغاز راه باشد مقدمه سوم ثم ان الهدايه الدين لا تختص بطائفه دون طائفه من الناس مختص به طائفه عقلا نيست كه اهل عقل معقولات باشند عقلا به معناي معقولات يعني اهل كساني كه فلسفه بلدند يا كساني كه اهل تصوفند يا كساني كه اهل كلامند يا كساني كه اهل تفسيرند مختص به هيچ گونه طائفه اي نيست همه را مي خواهد مخاطب قرار دهد آن دو مقدمه را در نظر بگيريد مقدمه اول مردم در حد محسوسند تا به معقول مي رسند اختلافات آغاز مي شود مقدمه دوم شروع به حركت بايد از مرتبه مخاطب باشد معلومات مخاطب و معلومات ذهني مخاطب باشد مقدمه سوم قرآن خطابش براي هدايت به همه مردم است پس بايد خطاب قرآن از كجا آغاز شود ببينيد چقدر زيباست اين خيلي دقيق است بايد خطاب از محسوس باشد اوني هم كه در مرتبه معقول است و از حس است و به عقل رسيده يك اشكالي در مقدمه اول به آن شد مقدمه اول چه بود كساني كه از حس به عقل رسيدند چون از مرتبه حس رفتند بالاتر الي ماشاء الله اختلاف پيش مي آيد چون آنجا محسوس نيست اول آغاز اختلافات است لذا نمي شود از آنجايي كه اوست شروع كرد چون ممكن است اشتباه برداشت كرده باشد اما اگر با اين هم از محسوس شروع كنيم مي تواند محك بزند آن كه معقول يافته صحيح است يا غلط پس براي او هم يك حرف فصل ايجاد مي شود يك قول فصل يك قول ميزان ايجاد مي شود چقدر دقيق مقدمه چيده مي شود اگر قرآن مي خواهد با مردم حرف بزند اگر خطابش به همه مردم است اگر مخاطب قرآن هم اهل عقلند اهل عقل كه گفته مي شود يعني معقولات عقل به اين معني نه كه ديگران عقل ندارند اهل معاني كليه هستند و كساني كه معاني حسيه را فقط مي فهمند اگر مخاطب هم هست بايد نقطه آغاز و شروع حركات را كجا قرار دهد؟‌محسوسات ثم ان الهدايه الدين لا تختص بطائفه دون طائقه من الناس بل تعم ؟؟ جميع طوائف و تمشل عامه طبقات و هو ظاهر اين مقدمه سوم بود نتيجه؟ و هذا المعنا اعني اختلاف الافهام و امور امر الهدايه مع ما عرفه من وجوب تعرفت القرآن هو الموجب ان يساق البيانات مصاق الامثال بايد قرآن بيانش براي القاء معاني مصاق امثال باشد امثال يعني چه؟‌يعني آوردن و حسي كردن معنا و مفهوم تا همه مخاطبين در اين مرتبه مشتركند و همه بفهمند چون اينطوري است تا مي آيد در مرتبه محسوس بلافاصله چون ما انس داريم با محسوس خصوصيات مصداق را هم بر اين بار مي كنيم و مي گوييم اين خود محسوسي كه به عنوان مصاق امثال بوده خدا ذكر كرده اين نفس حقايق است اگر مي گويد عرش بلافاصله در ذهن ما از عرش چهار پايه و تختي است كه چهار پايه دارد خصوصيات اين را چون درذهنمان هست اين مي شود متشابه تا اينجا مي آيد مي شود متشابه، اما اگر خدا اين كار را نمي كرد حال ادامه را بخوانم بعد آن را هم عرض كنم مع ما عرفت من وجود تأويل القرآن هو الموجب ان يساق البيانات مصاق الامثال و هو يتخذ ما يعرفه الانسان آني را كه انسان مي شناسد و يعهده ذهنه من المعاني آني كه معهود ذهني اش هست فيبين به با اين شروع كند اما در اينجا متوقف نشود شروعش از اينجاباشد فيبين به مالا يعرف آني كه نمي شناسد معرفتش را از معلومش شروع كند تا به مجهول برساند از آن معلوم ذهني شروع كند نمي خواهد خدا بيايد در معلوم ذهني متوقف كند كار را نمي خواهد در اين مرتبه اين را متوقف كند اما ما برداشتمان اشكال ايجاد مي شود در آن متوقف مي شويم لذا هماني را كه مي شناسيم آن را حمل مي كنيم بر اين، يعني اصل را همانطوري كه قبلا عرض كردم اصل را عالم ماده مي گيريم و او را حمل مي كنيم بر اين عالم ماده به جاي اينكه اصل را او بگيريم و اين را مثال براي او بگيريم تا بتوانيم او را بشناسيم كه تنزيه در مقابل تشبيه است ليس كمثله شيء و هو سميع البصير، اين ليس كمثله شيء را ديگر ضميمه اش نمي كنيم تا گفت هو سميع البصير بلافاصله خدا را صاحب گوش آلت سامعه و باصره مي بينيم سميع البصير، اما اينكه سميع بصير ادراك مسموعات را دارد اما لا بآلت اين براي ما در مرتبه حسي براي ما قابل تصور نيست بعد مثال مي زند، لمناسبه ما بينهما خدا اين را بيان كرده چون تناسب بين اين معني كه مي شناسيم با آن حقيقت هست نظير توزين المتاع المصاقي مثلا مي گوييم اين انگور دو كيلوست بين اين سنگ و انگور چه نسبتي هست هيچ، يعني آيا سنگ شبيه به انگور است آيا خوردني است، آيا شيرين است، نسبتهاي اين گونه دارداما يك مناسبت بين آنها هست مناسبتشان در يك چيز است و آن مناسبت ثقل است ما به جاي اينكه آن مناسبت را بشناسيم كه چه جهتي است تا بتوانيم بگوييم كه تناسب بين اين دو كيلوي وزنه و انگور است و بگوييم اين انگور دو كيلو است به جاي اينكه اين را بشناسيم سرايت مي دهيم تمام خصوصيات ثقل را به انگور يا انگور را به ثقل هر يك را كه اصل بگيريم اين غلط است يا خير؟ مي گويد غلطهاي ما در برداشت از قرآن برگشتش به اينجاست كه تناسب را خيلي واضح بيان مي كند و مثال هم مي زند نظير توزين المتاع بالمصاقي و لا مسانخه بينهما في شكل، او صوره او صوره او حجم او نوع الا ما بينهما من المناسبه وزن، فقط يك خصوصيت مشترك در بين آنها هست كه در وزن است نيا بگو دو كيلو است پس معلوم مي شود، اين هم رنگش هم سياه اين هم آن است اين هم آن است پس اين را ديگر نسبت بده اين يك نكته است كه ايشان در جلد سه صفحه پنجاه و نه تا شصت و يك ايشان فرمودند كه برداشت ما بايد اختلاف شروع آيات قرآن از قسمت م؟؟؟ لذا با متشابهات همراه است چرا؟‌ چون انسان فقط محسوس را مي شناسد ومخاطب قرآن هم همه هستند و آنجا كه مي شناسند شروع كرده البته ادامه دارد و دنباله كه آن را يك بار ديگر بحث مي كنيم ايشان مي فرمايد كه نه تنها ما در مفاهيم متشابه داريم بلكه در خود حقايق وجودي هم متشابه هست كه اين بحث را همانجا مطرح مي كند پس لزوم متشابهات معلوم شد يا خير؟‌اگر لزوم متشابهات معلوم شد آيا در حركت به قرآن و تفسير قرآن بايد لحاظ متشابه و محكم شود يا خير آنجا دنباله اش مي فرمايد لذا خداوند تبارك و تعالي تنزيه را با تشبيه همراه كرد تا تنزيه كارش اين باشد كه متشابهي را كه تشبيه براي ما گفته سنخ مناسبت را پيدا كنيم و آن عدم تناسبها را نفي كنيم با تنزيه آن و با تشبيهش سنخ مناسبت را پيدا كنيم اين خيلي كار سختي است. لذا ايشان مي فرمايد در قرآن بايد اين كار را كرد هر جايي كه بيان كرده آمده از عالم بالا به پايين و مطلب را آورده آورده به پايينترين مرتبه كه محسوس است تناسب بين اين محسوس و آن خزائن را و ان من شي الا عندنا خزائنه تناسب را پيدا كنيم چون اين حد خورده حد خورده حد خورده اين هي مثل مثال شده براي بالاتري اين نازله مثل مثال خزائن است از بس كه آن حقيقتش قوي است و اين حالت نازله و حد خورده دارد اين نازله و اين ان من شي الا عندنا خزائنه و ماننزله الا بقدر معلوم اين مثل يك مثال مي ماند براي او اين حقايق وجوديه اگر مثل مثال ديديم آن وقت دنبال وجه مشترك مي گرديم حتما رابطه هست اما در كنار وجه مشترك الي ماشاء‌الله وجوه مختلف است كه بايد تنزيه شود از او آيات قرآن كه به صورت لفظ آمده كه حاكيه اي از حقايق وجودي است اين آياتي كه به صورت لفظ آمده وجه مناسبت كاملا رعايت شده، اما در كنار رعايت شده وجه مناسبت كه نازله آن حقايق است الي ماشاء الله وجوه عدم تناسب است كه بايد آنها را پيدا كرد و آنها را نفي كرد تنزيه كرد آيه را در مقام لفظ از آن حقايق و مرتبه حقايق كه اينها را نيست اينها را نيست عرش پرسيد تكلم خدا با انسان تكلم ملائكه با انسان بايد تمام اينها را معلوم كرد كه تكلم ملائكه با انسان مثل تكلم انساني با انسان ديگري نيست كه لب و دهان بخواهد، وجود منهاز عرضي بخواهد الي ماشاء‌الله مثالهايي كه در جلد يك زدند، ايشان شروع كردند در جلد يك در صفحه نه كه شروع كردند گفتند كه با اينكه آيات واضح است چطور اين همه اشكال پيش آمده راه حل چيست فرمودند راه حل اين است كه اين اختلافات در مفهوم نيست بلكه در مصداق هست بايد فهميدكه خصوصيات مصداق يعني آن وجه عدم تشابه ها وجه تنزيه ها كه خصوصيت مصداق اين مرتبه است نه خصوصيت اين حقيقت اين را بايد در ذهنمان كه در عالم محسوسيم اين را بايد بتوانيم جدا كنيم تا به اين حقيقت برسيم ايشان فرمودند انما الاختلاف كل اختلاف در كجاست؟ في المصداق الذي ينطبق علي مفاهيم اللفظيه من مفردها و مركبها بعد هم توضيح دادند كه انس و عادت ايجاد كرده كه ما تا هر لفظي را مي شنويم اولين مرتبه معني مادي او در ذهن ما ايجاد مي شود حالا ديگر با آن مقدمه اي كه از جلد سه خواندم خيلي آشكار است قرآن از اينجا شروع كرده اما بلافاصله تنزيه كرده كه آن خصوصيات همراهش نيايد معاني ماديه او ما يتعلق بالماده مي آيد چون فان الماده هي التي يتقلب فيها ابداننا و قوانا المتعلقه بها ما دنيا في الحيات الدنيا ما با اين رشد كرديم و با اين انس داريم و از صبح تا شب با اين عالم ماده رفيقيم و با اين حشر داريم لذا قاعده اين است كه خدا هم از همين جا با ما شروع كند قاعده اين است كه آن حقايق را اين زبان و اين مرتبه را به آن بدهد اما قاعده هم اين است كه من خصوصيات اين مرتبه را جزو ذات آن معنا نگيرم عبور كنم از اين بعد ايشان مثال مي زند اينها را خوانديم حال كه برگشتيم يك نگاهي ديگر مي شود فاذا سمعنا الفاظ الحيات والعلم و القدرت اين الفاظي كه ايشان آورده شايد امهات متشابهات است كه آورده كه اينها عبور از آنها خيلي لازم است سمعنا الفاظ الحيات والعلم و القدرت والسمع والبصر والكلام والاراده والرضا والعضب اگر اين الفاظ را كه ايشان در اينجا آورده اگر انسان يك بار در ذهن خود حل كند كه خصوصيات مادي آن را حذف كند خصوصيات مصداق را شايد بيش از نيمي از قرآن حالا كه وارد مي شود با آن مي بيند كه نگاهش متفاوت شده حال مجرب تر دقيقتر عميقتر وارد مي شود غضب، خلق، امر كان السابق الي اذهان منها الوجوديات الماديه لمفاهيمها همچنين اذا سمعنا الفاظ السماء ارض لوح قلم عرش كرسي، ملك، اجنه ملك شيطان قبيله شيطان، خيل شيطان و رجل شيطان با خيل و رجلش پياده و سواره، اينها وقتي كه مي شنويم كان المتبادر الي افهامنا مصاديق الطبيعيه يعني تا مي گويد شيطان وسواره شيطان چه را تصور مي كنيم يك لشكر اسب سوار را در حاليكه خيل شيطان كه با خيلش مي آيد يعني با آن حيله هاي با سرعت نفوذ قدرتمند، پياده نظامهايش آن حقايق مادي تر كه سرعت اثر آن كمتر است نفوذش سنگين تر و ديرتر است اينها متفاوت مي شود لذا براي بعضي ها با خيلش مي آيد براي بعضي هاي با پياده نظامش مي آيد اينها را در قرآن آورده همچنين وقتي كه مي شنويم خلق العالم فال كذا علم كذا اراد يريد شاء‌يشاء همچنين اينها را تا مي گوييم شاء يشاء مي گوييم شاء خاص در زمان گذشته يشاء‌خاص مي خواهد در زمان آينده بلافاصله زمان را در حاليكه كان الله و لم يكن معلوه شيء الان كماكان خداي تبارك و تعالي مي گويد زمان مخلوق خداست نه حاكم بر خدا لذا فعل خداوند در زمان محقق نمي شود هرچند افعالش ظرفشان زمانند اما فعل خدا منزه است از زمان است وقتي منتسب به خداست هر چند افعال نسبت به هم سنجيده مي شوند زماني هستند درست است من متأخر از وجودم پدرم است از جهت زماني يعني او قبل از من زمان است تا مؤديت براي من دارد اما اينكه اين افعال با همديگر در ظرف زمان سنجيده مي شوند غير از اين است كه فعل خداي تبارك و تعالي كه زمان هم يك فعل آن است زمان هم يكي از آن مقدورات الهي است اين است كه فعل متصل به زمان باشد

سؤال(؟؟؟ چارچوب آن چيست.)

حالا مي خواهد اين را مقدمه چينين كند و بعد بيان كند كه چارچوب ايجاد كند كه چارچوبش خيلي سنگين است ولي ايشان مي گويد كه چارچوب دارد.

سؤال(؟؟؟ ولي همين رجل شيطان؟)

اينجا نمي خواهد اين را بيان كند فقط در مرحله مثال است

مي گويد ببينيد من دارم برايتان موضوع تعيين مي كنم كه ببينيد اين كه من الان دارم ادعا مي كنم الان، اين همه موضوعات تحت آن اقلا به عنوان مثال گنجانده مي شود، شما مثالها را ببينيد بعد از من بخواهيد يكي يكي اينها را براي من حل كنيد مي گويم خيلي خب به هر آيه اي مثل خيل و رجل رسيدم برايتان بيان مي كنم كه خيل و رجل را چگونه بايد از خصوصيات مصداقش جدا كرد. آنجا بيان مي كنم اگر بخواهم اينجا بيان كنم بايد كل قرآن را همين جا تفسير كنم مي گويد چرا اين سبك و چرا اين سير لازم است چه لوازمي است يكي از علت هايش اين ها است مي بينيد كه علت ها ضرورت دارد و ضرورتها را دارد بيان مي كند.

سؤال(؟؟؟؟؟؟؟؟؟)

آنجا يكي از دلايل براي متشابهات او بود اينجا گفت دلايل مختلفي دارد و هر دليل قسمتي از متشابهات را بيان مي كند كه ازجمله يكي اين بود كه شما بيان كرديد

و مي فرمايد و اذا سمعنا نحو قوله و لدينا مزيد و ما عندالله خير اليه ترجعون قيدنا معنا الحضور بالمكان تا مي گوييم لد الله عندالله لدينا بلافاصله چون لدا عند مكاني است براي ما كه مي گوييم اين نزد من بود او نزد تو بود يعني در مكاني تو بودي نزديك تو بود بلافاصله تا خدا مي گويد لدينا ما مكاني مي گيريم اين چقدر غلط است يعني خدا را حد زديم به مكان يعني خدا هم مكان دارد و اين هم نزد مكان خداست اين نامتناهي و نامحدود بودن و ما هو معكم أين ما كنتم بودن زير سؤال مي رود خيلي بحث دقيقي است الان هم بيان نمي كنيم كه يعني چه و لدينا اليه ترجعون به سوي او رجوع مي كند اليه ترجعون در ذهن ما چه مي آيد يعني او در يك جايي است او در جايي ديگر ما مي رويم به سوي او در ذهن ما نمي آيد اما آيا حركت معرفتي از غفلت به معرفت هم رجوع هست يا خير؟ ما اين را تصور اولي نداريم. از غفلت به معرفت كه حركت مي كنيم جايي نرفتيم درست است، هرگز حديث حاضر و غايب شنيده اي، من در ميان جمع و دلم جاي ديگر است، حركت كرده رجوع كرده پيغمبر در كنار ماست اما اليه ترجعونش محقق شده ياخير در كنار ماست با وجودي كه در كنار ماست محقق است عندالله است هست يا خير. تحقق پيدا كرده ببينيد چقدر دقيق مي شود اگر بخواهيم از مصداق عبور كنيم همچنين اذا سمعنا نحو قوله اذا اردنا ان نهلك قريه امرنا مطرفيها يا نريد ان من يا يريدالله بكم اليسر فانا ان الجميع سنخ واحد منه يعني اراده تكويني اراده تشريعي تمام اينها را يك سنخ مي گيرم چون نمي شناسيم همه را مثل اراده هاي خودمان مي گيريم كه خدا عزم، اراده و قصد كرده كه اين كار را انجام دهد لما انا الامر علي ذلك فيما عندنا و لهذه القياس هذا شأننا في جميع الفاظ المستعمله و من حقنا ذلك در مرتبه اول حق ماست كه اين كار را كنيم چرا چون به غير اين نمي شناسيم فان الذين اوجبنا اوجب علينا وضع الفاظ انما هي حاجت الاجتماعيه ما الفاظ را براي همين خصوصيات ماديه وضع كرديم مگر غير از اين بوده واضع ما بشر بوده بشر هم بيش از اين عقلش نمي رسيده وضع كرده الفاظ را براي همينها والاجتماع انما تعلق به الانسان ليستكمل به في افعاله متعلقه بالماده و لوا؟؟ فوضعنا الالفاظ بنابراين اين كه ما وضع كرديم الفاظ را علي ؟؟؟‌مسلميات الذي نريد منها غايت و اغراض ع؟؟ ايشان مي فرمايد ما الفاظ را وضع كرديم دنباله بحث كه ادامه ميدهند براي آن غايات و اغراضي كه به ما رجوع مي كند و بيش از اين نيست و چون ما در عالم ماده بوديم غايت و اغراض هم مادي ديديم اما غايت و اغراض در كار هست يا خير؟‌بله بعد شروع مي كنند از اينجا يواش يواش مقدمه را تا اينجا چيد آورد در قوس نزول ما در رادر اينجايي كه ما مجبوريم درعالم ماده هستيم و احتياجات مادي ماست و ما را مي كشاند به وضع الفاظ در كنار همين تفهيم و تفهم اجتماعيات اينها را بر همينها وضع كرديم اما دوباره حال يواش يواش قوس صعود آيا ماده تغيير و تغير در آن هست يا خير، و كان ينبقي لنا ان المسميات ماديه محكومه بالتغير والتبدل بحسب تبدل الحوائج في طريق تحول و التكامل چون اينطوري است مثل سراج ان اول ما عمله الانسان كان انا فيه فطيله و شيء من الدهر كه قبلا اينها را گفتيم بعد لم يزل يتكامل هي رشد كرد تا رسيد به آنجايي كه هيچ جزئي از اجزاء‌ سراج و چراغ اوليه در چراغ امروزي نيست اما اطلاق چراغ مي شود همچنين ميزان همچين سلاج فالسميات بلغ في التغير الي حيث به جايي مي رسد كه فقد جميع اجزاء‌ السابقه ايشان مي فرمايد ذاتا و صفتا هم خصوصيت ذاتي سابق را ندارد هم خصوصيات صفتي سابق اين يك بحث دقيقي دارد كه خصوصيت ذاتي و صفتي سابق را ندارد كه حال اين ذات به چه معناست بگذاريد يك مقدار عبور كنيم من عمدا تذكر مي دهم دوستاني كه اهل تعمقند دقت كنند هيچ يك از اجزاء سابق را ذاتا و صفتا ندارد والاسم مع ذلك باغ با اين حال اسم سراج ميزان سلاح باقي است و ليس الا لان مرادف التسميه انما هو من الشيء غايت شيء يعني آن غايت مراد از تسميح آن غايت از شيء است نه خود شيء‌اگر مي گوييم سلاح نه منظور اين نيزه باشد به ما هو نيزه بلكه از نيزه مراد آن اثري كه مي گذارد در نوع حمله و دفاع اسمش را مي گذاريم نيزه لذا اگر نيزه قبلا به صورت پيكاني بود و بعد بصورت تبزي خاصي شد كه ديگر حالت پيكاني ندارد ولي آن تيزي و نفوذش و قدرت نفوذش باقي باشد مي گويد نگاه تيري است از تيرهاي شيطان صدق مي كند يا خير؟ مي گويد همان نفوذ را دارد يك مرتبه مي آيد بالاتر درست است مگر نداريم در رواياتي كه نگاه تيري است از تيرهاي شيطان اگر تير خصوصيت اين است كه آيا در اينجا نگاه صدقي است كه نگاه تيري است از تيرهاي شيطان مجاز است يا اينكه به عنوان حقيقت به كار رفته؟ حقيقت به كار رفته چون آن غايت بر آن مترتب است چون در اين جا يك وسيله بيروني نيست بين نگاه و آن نگاه شده يك طول موج يك هوايي هست كه رابطه در حقيقت با يك طول موج برقرار شده اما صدق مي كند نه چوبي در كار است نه آهني در كار است نه پيكاني در كار است ذاتا و صفتا هيچ يك از آنها نيست اما اين حقيقت باقي است لذا مي فرمايد كه لا شكلش و صورتش بلكه غايتش است و ما دام غرض التوزيع او الاستضاع او الدفاع باقيه تا اينها باقي است كان اسم الميزان والسراج و السلاح باقيه علي حال فكان ينبقي لنا ان تنبح ان المدا في صدق ال؟؟؟‌اجتماع المصداق علي غايت والغرض تو وضع چه هست بايد آن غايت و غرض را پيدا كرد غايت وغرض را پيدا كردن جزو سخترين كارهاست اگر كسي غايت وغرض را پيدا كرد و از آن خصوصيات غير اين را تنزيه كند اين تمام رشد برايش محقق شده در مرتبه مفهوم، البته مفهوم مقدمه تازه عمل است بعد مي فرمايد لا جمود لفظ علي صورت واحد نبايد لفظ را بر صورت واحده و غالب خاصش جمود پيدا كنيم تا مي گوييم نيزه حتما بايد آن شكل اولي آن باشد تا مي گوييم سلاح حتما بايد آن شكل اولي آن باشد ميزان آن شكل اولي نه، جمود لفظ‌ بر ظاهر، عرف هم اين را نپسنديده مي خواهد بگويد كه ما همان طريق عرفي را طي مي كنيم نه بيشتر.

فذلك مما لا مطمع فيه البته فلا كن العاده والانس البته منعانا ذلك اينها انس و عادت، ايشان دو تا را دوتا گرفته انس و عادت اينها دو حقيقت است كه بايد سر جاي خود باشد هذا هوالذي دع المقدل من اصحاب الحديث من الهشويه والمجسمه ان يجود علي ظواهر الآيات في التفسير ظاهر را حجت گرفتند با تمام خصوصيات مصداقش، وقتي كه مي گويد خدا نازل مي شود در شبهاي جمعه بر انسانها و در آسمان است، بعد از منبر مي آيد پايين همين طوري كه من از منبر مي آيم پايين، يعني تنزل، تنزل مكاني است، نه معرفتي نه رابطه معرفتي كه از اين طرف بالا رفتن است، منتها براي اينكه ما بشناسيم رابطه را اين را بايد جاي خودش بيايد، ان يجمد علي ظواهر الآيات في والتفسير و ليس في الحقيقه اين جمود بر ظواهر نيست بلكه معناي اصلي آن اين است بل هو جمود علي العاده والانس في تشخيص المصاديق يعني اين بر ظاهر بر عادت و انسش جمود پيدا كرده نه بر ظواهر.

والسلام عليكم و رحمه الله و بركاته